

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

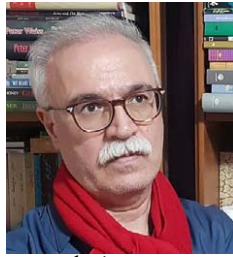
afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

داکتر محمد قراگوزلو

۰۹ می ۲۰۲۴



داکتر محمد قراگوزلو

هیملر به جای هیتلر



دیباچه‌ای در گرامی‌داشت شکست فاشیسم هیتلری (۹ مه)

«به جز پرنده‌ها و صاحب شیدای آنها، فقط گلدان علامت سلامتی ناظر پیکر بی‌جان پلیشنر بود. "هیچ‌کس با هیچ‌کس سخن نگفت." نه بهار برن و نه گلدان ضامن جان پروفیسور و نه پرنده‌ها. خون مرد برای نخستین بار سنگفرش خیابانی در برن را سرخ کرد. خون بر سختی سنگ لغزید و به خاک نرسید. تنها حافظه کوتاه پرندگان رد خون را به خاطر سپرد و سبزی به زردی نشسته گلدانی که در نتیجه بی‌مبالاتی نازی‌ها چروکید بود. پیرمرد پرنده‌فروش چشمان خود را مالید. باریکه‌ای از میان تالاب خون راه افتاد و در میان دو تکه سنگ پیچید. نه خروشید و نه

جوشید. همانجا ماسید. باران که بارید دیگر کسی ندید در خیابان خاموش شهری بی طرف انسان بی گناهی را کشته-
اند.»

درآمد. از ابتدای فیروزی ۱۹۴۳ و متعاقب شکست ارتش رایش سوم در نبرد با شکوه ستالینگراد دو مؤلفه بسیار اساسی و ستراتیژیک در برابر سیاستمداران اصلی سرمایه داری غرب و به ویژه دو دولت متفق اتحاد جماهیر شوروی یعنی ایالات متحد آمریکا و بریتانیا قرار گرفت:

اول. پیشگیری از نفوذ ارتش سرخ به اعماق المان نازی و فرانسه و البته ایتالیا و انسداد مسیر پیشروی بلشویک ها به اروپای غربی.

دوم. حفظ ساختارهای دولت رایش و انتقال قدرت از هیتلر به هیملر.

این نکته که صاحبان صنایع بزرگ سرمایه داری غرب با همکاری دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی بسترهای عروج حزب نازی و هیتلر را فراهم کرده بودند، اینک امری اثبات شده است. با این همه و با وجودی که افکار عمومی جهان و به ویژه غرب نسبت به تشکیلات آدمکشان اس اس حساسیت زیادی داشت و دشمن خونی طراح هولوکاست یعنی هیملر و باندش بود اما غرب به سرکردگی مرموزترین سیاستمدار و ستراتیژیست امنیتی تاریخ آمریکا یعنی دالاس مترصد بود برای حفظ منافع خود هیملر و اس اس را حفظ کند. حتماً اگر جایگزینی هیملر با هیتلر هم ممکن نمی شد غربی ها مایل بودند هاینریش برونینگ (صدر اعظم اسبق جمهوری وایمار) را به جای هیتلر بنشانند و زمام امور را به جنرال وولف (نماینده هیملر در ایتالیا) بسپارند. در همان حال ارتش سرخ به سرعت در حال درهم کوبیدن نیروهای ورماخت بود. در این برهه برای مسکو دو موضوع اولویت داشت:

الف. جلوگیری از دسترسی نازی ها به بمب اتم.

ب. جا به جایی قدرت با حفظ ساختار دولت فاشیستی.

مأموران مخفی شوروی به شخص ستالین گزارش داده بودند که یک گروه از فزیکدانان المانی در آستانه دسترسی به بمب اتم هستند. این فزیکدانان غالباً در آمریکا تحصیل کرده بودند و با دانشمندی همچون اوپنهاইمر و انریکو فرمی و انیشتن ارتباط نزدیکی داشتند. المان ها نام بمب اتم را "سلاح انتقام" گذاشته بودند و تحت رهبری گورینگ و بعدها هیملر می دانستند تنها راه پیروزی در جنگ دسترسی به همین سلاح است.

در همین حال دولت اتحاد جماهیر شوروی وارد عمل شد. مأموران امنیتی زبده شوروی با نفوذ به اس اس موفق شدند از یک سو طرح سرمایه داری غرب برای حفظ ساختار فاشیسم را افشاء و خنثا سازند و از طرف دیگر دانشمندان هسته ئی نازی ها را از مدار کشف بمب اتم بیرون کنند. تحقق این دو ستراتیژی مولود فداکاری بی دریغ کمونیست هائی بودند که جان خود را بر کف نهادند تا به قول میکیس تئودوراکیس در هر پایتختی از جهان یک اشویتس بر پا نشود. کتاب "هیملر به جای هیتلر" داستان واقعی و تکان دهنده ای از ایثار مأموران اطلاعاتی شوروی در همین راستا است. متنی که در پی می خوانید به دو مناسبت بار منتشر می شود.

یک. فرارسیدن جشن ۹ مه ۲۰۲۴ و سالروز جهانی شکست فاشیسم.

دو. انتشار چاپ اول همین کتاب.

درباره این داستان شورانگیز

۱. جنگ جهانی دوم را می توان هولناک ترین پاسخ کاپیتالیستی به بحران بزرگ کاپیتالیستی ۱۹۲۹ در اروپا و امریکا دانست. جمهوری وایمار که از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۳ و به دنبال جنگ جهانی اول در المان زمام قدرت را به دست گرفته بود با مجموعه ای از بحران های اقتصادی و سیاسی به ویژه ابرتورم دست به گریبان بود. علاوه بر اینها بحران ساختاری اقتصاد جهانی که از اکتوبر ۱۹۲۹ شروع شده بود، گریبان المان را هم گرفت. در تاریخ ۳۰ جنوری ۱۹۳۳ و به دنبال چند جا به جایی سیاسی *پاول فون هیندنبورگ* رئیس جمهوری سرانجام *آدولف هیتلر* را به عنوان صدراعظم در رأس دولتی ائتلافی گماشت. اواخر مارچ ۱۹۳۳ *هیتلر* که بر دوش *هیندنبورگ* سوار شده بود با استفاده از قانون تفویض اختیارات ۱۹۳۳ و بحران ساختگی ناشی از آتش سوزی در مجلس المان (رایشستاگ) همه قدرت را قبضه کرد. ناسیونال سوسیالیست های نازی یک جوان هالندی کمونیست به نام *مارینوس فوئرلوه* را عامل آتش سوزی اعلام کردند. *لوه* دستگیر و بلافاصله اعدام شد. متعاقب این واقعه اقدام های ضدکمونیستی نازی ها به شدیدترین شکل ممکن در سراسر سرزمین المان عملیاتی گردید. W.Shirer, 2011: 192.

جمهوری وایمار از سوی نازی ها پایان یافت و المان دست به گریبان بحران اقتصاد جهانی وارد روزگار نکبت بار تاریخ خود شد.

۲. در چنین شرایطی در آن سوی مرزهای شرقی المان، عظیم ترین تحولات تاریخی تمدن انسانی به اعتبار پیروزی باشکوه ترین انقلاب جهانی در حال شکل گیری بود. عروج بلشویسم در ضعیف ترین حلقه سرمایه داری اروپا یعنی روسیه و به وجود آمدن کشور شوراهای تمام درها را برای طلوع خورشید گشود. تغییر اساسی در کلیه مناسبات اجتماعی در سرزمینی که برای نخستین بار نام و هویتی خاص را بر پرچم خود حک کرده بود و کشور شوراهای یا اتحاد جماهیر شوروی خوانده می شد جهان سرمایه داری را با جدی ترین مشکل ممکن مواجه ساخت. از همان بدو پیروزی انقلاب اکتوبر در سال ۱۹۱۷ توطئه های مکرر دولت های سرمایه داری برای شکست انقلاب شروع شد. یورش ۱۴ دولت امپریالیستی به انقلاب اگرچه به بهای سنگین کشته شدن کادرهای ورزیده بلشویک تمام شد اما انقلاب در تن و جان کارگران و زحمتکشان ریشه دوانده بود. قحطی و فلاکت، اتخاذ ناگزیر دو سیاست کمونیسم جنگی و نپ، عقب ماندگی صنعتی و مقاومت موژیک ها و عدم توازن میان شهر و روستا و منشویک ها و آنارشویست ها و کادت ها و شورش ملوانان کرونشتات و ترور رهبر انقلاب (*ولادیمیر لنین*) و انواع و اقسام تمهیدات و ترفندهای دیگر نیز راه به جایی نبرد. با ظهور اتحاد جماهیر شوروی جامعه ای نو و انسانی جدید و عمیقاً متفاوت با گذشته به وجود آمد.

۳. تعلل اسپار تاکیست های المان و درک لیبرالی رهبران کمونیست این کشور از نحوه کسب قدرت سیاسی و دموکراسی انقلاب المان را به شکست کشاند. از بطن جمهوری وایمار و سپس قدرت گیری نازی ها، کمونیست ها و سایر هویت های نژادی "غیر اصیل" قتل عام شدند و هولناک ترین صحنه های سیاه تاریخ در اردوگاه های مرگ و کار اجباری شکل گرفت. کمونیست های المانی که *لنین* و بلشویک ها را به دلیل کنار زدن دولت بورژوا - دموکراتیک کرنسکی و انحلال مجلس مؤسسان و ایجاد شوراهای کارگری به عملکرد "غیر دموکراتیک" متهم می کردند قربانی سیاست لیبرال - دموکراتیک خود شدند. فاجعه تبهکارانه فقط به قتل *رزا لوکزامبورگ* و *لیبکنیخت* و سایر رهبران اسپار تاکیست محدود نشد. شکست انقلاب سوسیالیستی المان و به قدرت رسیدن نازی ها راه پیشروی انقلاب اکتوبر به فرانسه و ایتالیا و هالند و انگلستان را نیز بست. مضاف به این که بلشویک ها را نیز در شرایطی بسیار دشوار از کمک های صنعتی مهم ترین متحدان آبی و آبی خود یعنی المان و انگلستان محروم کرد. به قدرت رسیدن نازی ها تمام زوایای این فاجعه را به وخیم ترین شکل ممکن عملی ساخت.

۴. در میانه دهه ۱۹۳۰ با وجود برخی اختلاف های نظری و تصفیه ها در حزب کمونیست شوروی، سرمایه داری امریکا و اروپا در اعماق باتلاق بزرگترین بحران و رکود اقتصادی تاریخ خود دست و پا می زد و در عین حال شاهد رشد و پیشرفت بلشویک ها در تمام زمینه های اجتماعی بود. سوسیالیست های روسی الگوی جدیدی از تمام عرصه های زندگی ساخته بودند. آنان از طریق اداره شورائی کشور و اتحاد داوطلبانه ۱۵ جمهوری یکی پس از دیگری بر مشکلات فراوان خود فائق می آمدند.

سرمایه داری بحران زده غرب پس از شکست حمله نظامی به انقلاب اکتوبر نمی توانست در برابر الگوی جامعه و انسان جدید سوسیالیستی بی تفاوت بماند. قدرت گیری جریان ناسیونال سوسیالیسم عظمت طلب نازی در المان فرصت مناسبی برای ایالات متحد و انگلستان و سایر متحدان شان بود تا از طریق شعله ور کردن جنگی جدید هم بر خطر فاشیسم فائق آیند و تا حد ممکن آن را تعدیل و مهار کنند و هم به اتحاد جماهیر شوروی یورش ببرند و با تخریب شهرها و صنایع و کشتار بلشویک ها، انقلاب اکتوبر را درهم بشکنند. جنگ جهانی به سرمایه داری غرب امکان می داد با ایجاد سرزمین های سوخته بر بحران اقتصادی خود غلبه کند. تمام اقتصاددانان چپ و راست گذار از رکود بزرگ ۱۹۲۹ را نه به دلیل سیاست های روزولت و طرح نو (New Deal) و ابتکار کینز - دکستروایت و تشکیل نهادهای برتون وودز، بلکه ناشی از "دستاوردهای" جنگ جهانی دوم می دانند.

۵. مهم ترین پرسشی که با صدها پاسخ متباین و متضاد و متخالف و البته جواب های پرت و پلا و یاوه مواجه شده، این است:

"بعد از به قدرت رسیدن فاشیسم آن هم بغل گوش تان، شما اگر جای ستالین بودید چه می کردید؟"

نگفته پیدا است که اگر یکی از کمونیست ها - به ویژه کمونیست های پرو روس متهم به "جرم" نابخشودنی "ستالینسم" - به این پرسش، پاسخ مستند و تاریخی ارائه دهد بلافاصله به اتهام جانبداری از ستالین به گوشه رینگ رانده خواهد شد. پاسخ این پرسش چه بسا از لیبرال ها و سوسیال دموکرات ها نیز پذیرفته نشود. نه مگر آنان در جنگ جهانی دوم مؤتلف اتحاد جماهیر شوروی و رهبر آن در مبارزه با فاشیسم بودند؟ اجازه دهید اصل داستان را برای نخستین بار و به اعتبار مدارک مستند از زبان یک پژوهشگر محافظه کار کانادائی بشنویم.

پاتریک آرمسترانگ که از زمان ریاست چرنکو بر حزب کمونیست شوروی در دهه هشتاد به مطالعه در زمینه امور تاریخی مرتبط با روسیه پرداخته و چند سال (۱۹۹۳-۱۹۹۶) در سفارت کانادا در مسکو کار کرده است بخش های مکتومی از این ماجرای مهم تاریخی را - با استناد به دو کتاب و مصاحبه بسیار مهم از جی تیلور و مایکل کارلی - با ما در میان می نهد:

«روز ۱۲ اگست ۱۹۳۹ با اشراف ستالین نسبت به تهاجم آینده نازی ها به اروپا و شوروی و به ابتکار و دستور وی مذاکرات محرمانه ای در لنینگراد شروع شد. به جز نماینده شوروی که میزبان مذاکرات بود دو افسر اطلاعاتی نظامی از فرانسه و انگلستان نیز در این جلسه حضور داشتند. ابتداء رئیس هیأت نمایندگی شوروی - که وزیر دفاع و رئیس ستاد کل ارتش بود - هدف مذاکرت را دستیابی به یک برنامه مشترک علیه هیتلر اعلام کرد. او از دو نماینده فرانسوی و انگلیس پرسید برای کسب چنین توافقی از چه میزان اختیار برخوردار هستند؟ آن دو مهلت خواستند تا با رؤسای خود در پاریس و لندن مشورت کنند. خبری از پاسخ نشد. مدت کوتاهی پس از به قدرت رسیدن هیتلر، مسکو به این امر واقف بود که نازی ها جنگی گسترده را علیه همه دیگران آغاز خواهند کرد. به دستور ستالین وزیر امور خارجه ماکسیم لیتوینوف مأموریت داشت تا این "همه دیگران" را علیه هیتلر متحد کند. طبعاً رهبران اصلی چنین اتحادی در کنار شوروی دو قدرت برتر اروپا یعنی فرانسه و انگلستان می توانستند باشند. ستالین مطلع بود که هیتلر به پولند و

رومانی و چکسلواکی و هنگری و هالند نیز حمله خواهد کرد. این دولت‌ها هیچ کدام قادر نبودند به تنهایی حتی یک روز هم در مقابل نازی‌ها بایستند. وزیر خارجه در اجرای مأموریت خود توفیق چندانی نداشت. سال ۱۹۳۴ دولت پولند - به دلیل قرار گرفتن میان شوروی و المان - دست به امضای معاهده عدم تعرض با المان هیتلری برد. چهارسال بعد پولندی‌ها برای تجزیه و بلعیدن چکسلواکی با المان‌ها وارد همکاری شدند. در همان سال ۱۹۳۴ واشنگتن پیشنهاد مسکو برای اتحاد ضد فاشیستی را نپذیرفت. سال ۱۹۳۵ انگلیس‌ها پیمانی بحری با المان منعقد کردند. تابستان سال ۱۹۳۹ امکان توافق پیشنهاد ستالین با انگلیس - فرانسوی‌ها عملاً محو و منتفی شده بود. مولوتف به جای لیتوینوف سکان مدیریت وزارت خارجه را به دست گرفت اما مرحله اول نقشه ضد نازی به هیچ نتیجه مشخصی نرسید. جنگ هر لحظه و هر آئینه فرا می‌رسید. هیتلر پیمان عدم تعرض با پولند را پاره کرده بود و از نیاز به "فضای زندگی" در شرق صحبت می‌کرد. ستالین که خوب می‌دانست سرانجام هیتلر به شوروی حمله خواهد کرد توافقی فوری با المان امضاء کرد تا از فرصت به وجود آمده و تعلیق و تأخیر حمله المان به شوروی استفاده کند. مهم نیست که سیاستمداران و سرمقاله نویسان غربی درباره این توافق چه بگویند. آنان احتمالاً مانند یک ارکستر هماهنگ خواهند گفت دو شیطان (شوروی و المان) برای بلعیدن پولند کنار آمدند. البته که این جماعت موظف هستند و دستور دارند تلاش‌های شخص ستالین و اتحاد جماهیر شوروی برای ایجاد یک جبهه ضد هیتلری را زیر فرش کنند.»

Patrick Armstrong(12/2023) **An Anninversary Nobody Remember** – Russia Observer.

به این ترتیب مؤرخان غربی موضوعی پیچیده و واقعیتی تاریخی را ابتداء ساده و سپس مکتوم و آنگاه از بیخ و بن انکار می‌کنند و در نهایت روایتی کاملاً متضاد و واژگونه در همان مورد مشخص می‌سازند.

۶. این فقط آمادگی و هشدارهای جدی اتحاد جماهیر شوروی و رهبری وقت آن به منظور ایجاد جبهه ضد فاشیستی نیست که نادیده گرفته می‌شود. همه آن تلاش‌ها نه فقط کتمان می‌شود بلکه انگشت‌ها به سوی همکاری ستالین و هیتلر برای بالا کشیدن پولند نشانه می‌رود. نقش یگانه و ممتاز شوروی و ارتش سرخ در شکست فاشیسم نیز از سوی همین محافل تا حد امکان بی‌رنگ می‌شود. شاید اگر پرچم پرافتخار شوروی بر بلندترین برج برلین به اهتزاز در نمی‌آمد اکنون هالیوود ده‌ها فلم سینمایی ساخته بود تا فتح برلین را به "امتیازات تاریخی" امریکا و انگلستان و دموکراسی پوسیده سرمایه داری غرب منتسب کند. کمالین که درباره سقوط اردوگاه‌های مرگ در پولند و پراگ چنین می‌کند. در این مورد مایلم روی نظر کوتاه آهنگساز و موسیقی دان برجسته معاصر خم شوم که بسادگی "حجت موجه" همه ما است. این میکس *تنودوراکیس* است که درباره تبلیغات ضدسوسیالیستی رسانه‌های غربی علیه اتحاد جماهیر شوروی و ارتش سرخ پاسخ می‌دهد و در عین حال می‌پرسد:

«در مورد او، ستالین فرمانده کل ارتش سرخ با پیروزی هایش در ستالینگراد، مسکو، لنینگراد و برلین هیچ چیز برای گفتن ندارید؟ اگر ارتش سرخ و ستالین نبود ما امروز در چه وضعی بودیم؟ آیا در این مورد فکر کرده‌اید؟ چه کسی مانع از این شد که هیتلر جهان را با هزاران آوشویتس پر کند؟ آیا می‌توانید یونان پر از اردوگاه‌های مرگ را پیش چشم خود مجسم کنید؟ واضح است که هواداران کهنه و جدید فاشیسم با ستالین و کمونیسم سر جنگ داشته باشند، زیرا که او رهبر محبوب آنان *آولف هیتلر* را شکست داد! و شما، امروز شما دنبال چه هستید؟ شما کمونیست‌ها را به کمک باندهائی مثل شبه نظامیان ضد کمونیست *سولارس* و *ورتاکوس* مانند پشه کشتید... ما که هستیم؟ جنایتکار یا قربانی؟ و برای چه مبارزه کردیم؟ آیا ما برای یونان و خلق یونان مبارزه نکردیم؟ بله این حقیقت دارد. ما شکست خوردیم و مجبور شدیم خود را به گوشه‌ای بکشیم. بیش از این از ما چه می‌خواهید؟ چرا نمک به زخم‌های ما می‌پاشید؟ همراه با خون ما همه چیز را از ما گرفتید...»

"Legendary Composer Mikis Theodorakis Blast Anti-Communism and Anti-Stalin Slanders."
(Aug 28, 2017) in Defense of Communism.

۷. داستان این کتاب به گوشه ای از فعالیت فداکارانه بلشویک‌ها به منظور درهم شکستن دژهای فاشیسم هیتلری باز می‌گردد. تمام حوادث و وقایع کتاب حقیقی و مستند به اطلاعات طبقه بندی شده اتحاد جماهیر شوروی است. نویسنده کتاب *بولیان سمیونوف* در پاسخ به این اتهام موهن که روزنامه نگاران غربی قهرمان داستان او را "جیمز باند روسی" خوانده اند، می‌گوید:

«کابوس فاشیسم پدیده ای است که خیلی از ما ترجیح می‌دهیم به فراموشی بسپاریم. اما وحشت ناشی از جنگ جهانی گذشته و شهادت مردان و زنانی که با فاشیسم جنگیدند هرگز نباید از یادها برود. قهرمانانی که تا همین اواخر ناشناخته بودند باید جایگاه واقعی خود را در تاریخ بیابند. رمان من داستان عمدتاً مستند یکی از آن قهرمانان به نام *ماکسیم ایسایف* با نام مستعار SS Standartenfuhrer Stirlitz (سر هنگ *فون اشتیرلیتس*) است که با نام *یوستاس (Justas)* برای سازمان اطلاعاتی اتحاد جماهیر شوروی کار می‌کند. این شخصیت به هیچ‌وجه ساختگی نیست. او به عنوان مأمور ویژه اطلاعاتی شوروی از خصلت‌های چندین مرد قهرمان – که هم اکنون در میان ما زندگی می‌کنند – برخوردار بود. او و دوستانش انسان‌های شریف و ایثارگری بودند و من می‌خواهم از شجاعت ایشان تشکر کنم. آنان الهام بخش زندگی ما به شمار می‌روند.»

خلاف ترهات روزنامه‌نگاران امریکائی و انگلیس که قهرمان کتاب (سر هنگ *ماکسیم ایسایف* با نام *اشتیرلیتس*) را فردی برساخته دستگاه تبلیغاتی شوروی و "قهرمانی پوشالی" همچون *جیمز باند* کاغذی خودشان می‌دانند ماجراهای هولناک این داستان پدیده ای ماورای انسانی نیست. هالیوود از طریق ساخت‌وساز شخصیت‌های قلبی و به اعتبار امکانات تکنیکی سیلیکون کوشیده است هیجان کمونیسم ستیزی خود را تسکین دهد. کارتل‌ها و تراست‌های هالیوود با هزینه‌های هنگفت تاکنون چندین *جیمز باند* و *راکی* و *چهره‌های پوچ* و توخالی ساخته‌اند و به کمک تکنیک‌های سینمایی مضحک کوشیده‌اند خود و قهرمانان افسانه‌ی‌شان را در نبرد با کمونیست‌ها شکست ناپذیر نشان دهند. این لاف‌های گراف و مبتذل در کنار بمباران "اطلاع‌رسانی" امثال CNN و FOX و BBC و غیره بخشی از پروپاگاندای گران قیمت واشنگتن و لندن است که طی همین سال‌های اخیر در شکست‌های مفتضحانه ویتنام و کوبا تا افغانستان و عراق و سوریه و لیبیا و اوکراین تق‌شان درآمده است. مجال این مجمل خارج از تحلیل واقعیات واضح تاریخی است.

۸. نکته مهم در داستان ما این است که علاوه بر فداکاری‌های مردم دلاور شوروی و سربازان و افسران ارتش سرخ در جریان شکست فاشیسم افراد بی‌نام و نشان دیگری نیز نقش بسزائی در این امر حیاتی ایفا کردند. مأمور اطلاعاتی سر هنگ *ایسایف* به عنوان افسر نفوذی مسکو در تشکیلات اس‌اس دست کم دو عملیات بسیار حیاتی را با موفقیتی چشمگیر علیه فاشیسم به انجام رساند. او با ترفندی پیچیده و ایجاد شکاف در میان فزیکدانان المان برنامه دسترسی فاشیست‌ها به "سلاح انتقام" یا بمب اتمی را به اختلال و اغتشاش و در نهایت شکست کشید. تصور این که اگر *هیتلر* به بمب اتم دست می‌یافت جهان به چه سرنوشت شوم و وحشتناکی مبتلا می‌شد حتماً برای یک لحظه نیز ممکن نیست. مأموریت مهم دیگر وی در اواخر جنگ عملیاتی شد. در اواسط فصل *هایل هیتلر*. درست در سه ماه آخر جنگ. زمانی که ارتش سرخ یکی پس از دیگری شهرهای مهم اروپا را از چنگال اشغالگر فاشیست‌ها آزاد کرده و به فرانکفورت رسیده بود. در این برهه سرنوشت‌ساز تاریخی، *هیملر* (فرمانده گارد ویژه: اس‌اس) با اعزام جنرال *ولف* (نماینده خود در ایتالیا) به برن وارد مذاکره تسلیم با امریکائی‌ها و انگلیس‌ها شد. هدف *هیملر* و دو متفق غربی روشن بود. جلوگیری از پیشروی بلشویسم به غرب اروپا و حفظ ساختارهای تشکیلات اداری و پولیسی المان بدون شخص *هیتلر*. در واقع

نمایندگان اطلاعاتی امریکا و انگلستان به سرپرستی آلن دالس (طراح کودتا علیه دولت مصدق و متهم به برنامه ریزی ترور کندی) می خواستند ضمن کنار گذاشتن ارتش سرخ، المان و ایتالیا و فرانسه و کلاً غرب اروپا را بالا بکشند. در حالی که بار اصلی جنگ بر دوش ارتش سرخ بود. مضاف به این که کلیه ارتش‌های رایش سوم نیز در آستانه اضمحلال قرار داشتند. در این داستان ما با فداکاری و از جان گذشتگی مأموران اطلاعاتی شوروی به سرپرستی اشتراک‌لیت آشنا می شویم. به لحظه هائی بر می گردیم که سخت تکان دهنده است و مو بر تن انسان سیخ می کند. به انسان هائی بر می خوریم که برای نجات جهان از شر فاشیسم جان خود را تا آستانه مرگ به خطر می اندازند. همه آنان سوسیالیست نیستند. با یک پروفیسور ضد فاشیست تاریخ دوست می شویم که برای رهائی مردم المان از چنگال نازی ها جان می سپارد. با کشیشی که جان بر کف به قلب خطر می زند تا آینده جهان بری از هیولای فاشیسم باشد. بوی شیر مادری سوسیالیست به مشام مان می رسد که افسران وحشی و خونخوار گشتاپو نوزادش را در برابر چشمان او شکنجه می کنند اما مادر جوان سرافرازانه "دندان خشم بر جگر خسته" می فشارد و سخن نمی گوید. اینها واقعیات مکتوم جنگ است. حقایقی که در کتاب های تاریخی ناگفته مانده است.

درباره نحوه ترجمه این کتاب.

الف. نخست و تا یادم نرفته است اجازه دهید تأکید کنم که این کتاب داستانی سال ۱۹۶۸ به زبان روسی منتشر شده است. در نتیجه به مسائلی همچون رئالیسم سوسیالیستی و دیکنه‌های ژدائف و نفوذ بریا و بخشنامه های دولتی برای تبلیغ شخصیت ستالین ربطی ندارد. دوم این که از همان هنگام فروپاشی شوروی و دست کم از سه دهه پیش شخصیت اصلی و دوست داشتنی و آرمانگرا و وفادار به آرمان‌های سوسیالیستی کتاب ذهن من را معطوف خود کرده بود. در نتیجه هر آئینه مترصد بودم که متن کامل و شسته رفته ای از این داستان در اختیار خوانندگان فارسی زبان قرار دهم. واقعیت این است که بیش از پنج دهه پیش ترجمه ای ناقص با نثری قدیمی و غلط های فاحش نگارشی و حذف بخش های مهم تاریخی از این داستان منتشر شد. ابتداء انتشارات پروگرس و سپس به ترتیب انتشارات گلشائی و دنیای نو و دانش اقدام به چاپ نسخه ای واحد کردند. این نسخه از سوی زنده یاد / احمدعلی رصدی / اعتماد (فرخ) مستقیماً از زبان روسی به فارسی برگردانده شده بود. به احتمال فراوان محدودیت دانش مترجم در خصوص کلمات فارسی و ضعف تاریخی و پشتوانه ابتدائی و ضعیف فن ترجمه و عدم دسترسی مترجم به منابع تاریخی معتبر برای تطبیق و تصحیح خطاهای نویسنده اصلی در برهه مورد نظر و محدودیت های دیگری که بر من دانسته نیست، سبب شده است که مترجم بخش های قابل تأملی از کتاب را کنار بگذارد و بسیاری از واژه ها و حتا عبارات را به همان صورت روسی یا المانی بنویسد. نمونه را بخش ابتدائی کتاب که من آن را تحت عنوان "خانه امن جنگلی" نامیدم به طور کلی از متن ترجمه انگلیسی و فارسی حذف شده. قسمت‌های مرتبط با پیشروی شهر به شهر ارتش سرخ در اروپا اصلاً در کتاب نیامده. تاریخ روزها و ساعات وقوع وقایع - همان لحظه ها - از ترجمه کنار رفته. اسامی بعضی افراد مخدوش و جا به جا آمده. (مثلاً سولتس و بیتنر) از ترجمه مخدوش و ناقص فارسی که بگذریم بسیاری از اسامی خاص اعم از اشخاص و اماکن در متن روسی (اصل کتاب) غلط است و به تبع آن در ترجمه های انگلیسی و فرانسه و المانی نیز اشتباه درج شده. علاوه بر اینها بسیاری از اسامی و اصطلاحات در متن اصلی روسی به زبان المانی نوشته شده و عیناً به ترجمه های موجود نیز راه یافته. مثلاً اصطلاح "درنگ ناخ استن" (Drang nach Osten) که به معنای "حرکت به سوی شرق" است. این اصطلاح در واقع از ستراتیژیهای اصلی حزب نازی و شخص هیتلر به شمار می رفته. روایت تاریخی بخشی از وقایع در متن روسی کتاب نیز نادرست است. نمونه را در آخرین شب نشینی کم رونقی که به مناسبت

تولد هیتلر برگزار شده است به شهادت فلم های مستند موجود تنها سخنران شخص گوبلس بوده اما در ترجمه انگلیسی و فارسی هیتلر معرفی شده است. در یک مورد مهم دیگر سرلشکر اس اس فگلیان هم در متن اصلی و روسی کتاب و هم در ترجمه های انگلیسی و المانی و فارسی به تبع اشتباه نویسنده "برادر زن هیتلر" خوانده شده. حال آن که او باجناب وی (شوهر خواهر او/ براون) بوده. در مورد اشخاص بسیار مهم و در عین حال ناشناس مانده ای مانند ژنرال تئودور بک و اسکورتسنی و مشابه فقط به نام ایشان بسنده شده است. مترجم و راوی در پی نوشت ها به اندازه لازم این افراد را معرفی کرده است.

حتا باهوش ترین خواننده که تاریخ مطول حوادث بعد از انقلاب اکتوبر را به دقت و بارها نخوانده باشد نمی داند چرا *اشترلینیس* و همسرش *ساشا* با این که تا آخرین لحظه سخت دلباخته یک دیگر بوده اند از هم دور شده اند. خواننده به اعتبار حدس و گمان نیز در خواهد یافت که خاستگاه دستور *نرژینسکی* مبنی بر مهاجرت اجباری سفیدها از جمله زن محبوب *اشترلینیس* به پاریس از کجا آمده است و جالب این که با این مرورگرهای رایج نیز به کنه ماجرا پی نخواهد برد. همچنین خواننده فقط می تواند به پشتوانه گمانه زنی دریابد که پسر *اشترلینیس* در پراگ مشغول چه کاری است. از این دست مباحث مکتوم که داستان را گنگ و خواننده را گیج می کند در متن اصلی و ترجمه های انگلیسی و المانی و فارسی فراوان است. من با دقت کافی تمام این اشتباهات را اصلاح کرده ام و در مواقع ضروری خواننده را به پی نوشت های دقیق پایان داستان ارجاع داده ام. به این ترتیب بازنویسی روند طبیعی و سالم کتاب و تصحیح اشتباهات تاریخی نویسنده اصلی و به تبع وی مترجمان انگلیسی و المانی و فرانسوی و فارسی بازنویسی کتاب را ضروری ساخته است. با وجود تمام این نارسائی ها نمی توان از اهمیت همین ترجمه شکننده فارسی در آن دوره خاص بسادگی گذشت. منظوم دوره جنگ سرد و حکومت شاه است. حکومتی که مانند غزنویان در جست و جوی قرمطیان، انگشت به در کرده بود و هر اثری را که کوچکترین نشانی از گرایش های سوسیالیستی حتا به شکلی نمادین و تاریخی داشت بازداشت و زندانی می کرد.

ب. من بعد از سال ها ارزیابی گاه و بی گاه سرانجام با احتیاط بسیار به کتاب نزدیک شدم. چندین بار محتوای تاریخی آن را با توان و دانش محدود خود سنجیدم. پیش از مطالعه ترجمه انگلیسی کتاب ابتداء و به دقت روی چند اثر مرجع تاریخی درباره شکل بندی فاشیسم در المان خم شدم سپس به مطالعه سیر حوادث جنگ جهانی دوم و به ویژه در ارتباط با چپستی نقش ارتش سرخ در جریان شکست یورش فاشیسم به اتحاد جماهیر شوروی پرداختم. ترجمه زنده یاد فرخ رصدی را برای بار چندم خواندم و آن را با ترجمه انگلیسی *کاترین جودلسن* - که چاپ نخست آن در سال ۱۹۷۳ منتشر شده است - مقایسه کردم. در نهایت ابتداء متن انگلیسی را به فارسی مستقیم برگرداندم. از هر جای این متن که برایم نامفهوم به نظر می رسید و یا احساس می کردم ممکن است مترجم انگلیسی در آن دست برده باشد یادداشت جزائیی برداشتم. ابتداء آن را با ترجمه فارسی رصدی مقایسه کردم. بخش های زیادی از ترجمه انگلیسی به طور کلی در ترجمه فارسی کتاب نیامده است. این بخش ها را با متن روسی کتاب تطبیق دادم. در این راه دشوار دوست قدیمی ام پروفیسور *آزاده او* مانند خورشیدی بی دریغ من را از خرمن دانش و معرفت خود بهره مند ساخت. در پایان کار هر سه بخش را با مجموعه تلویزیونی که بر پایه این کتاب ساخته و تولید شده است سنجیدم. این مجموعه تلویزیونی جذاب و دیدنی در ۱۲ قسمت و تحت عنوان "لحظات هفده گانه بهاری" از سوی *تاتیانا لیوژنوا* به زبان روسی کارگردانی شده است. من نتیجه کار خودم را ابتداء با زیرنویس انگلیسی و سپس در چند مورد خاص با اصل روسی آن مقایسه تطبیقی کردم. در نهایت به تلفیق و بازنویسی همه آن چه که در دست داشتم پرداختم. در نتیجه این کتاب نه فقط ترجمه متن کامل و دقیق و اصلی داستان است بلکه شکل بازنویسی شده آن نیز است. بخش هائی از کتاب در مجموعه ۱۲ قسمتی

تلویزیونی نیامده است و به عکس. من کوشیده ام شکاف‌ها و نواقص این داستان بسیار جذاب را در امتزاج کتاب و مجموعه تلویزیونی پر و کامل کنم. نمی دانم چنین شیوه ای در ترجمه کتاب داستان رایج است یا نه؟ اصولی است یا نه؟ قاعده مند است یا نه؟ برای من مهم این است که متن کاملی از این داستان به مخاطب تیزبین ارائه شود. امروز بخش عمده‌ای از جامعه کتابخوان ما به یک زبان خارجی - دست کم در حد مطالعه - وارد است. ترجمه مستقیم کتاب چیز زیادی جز هیچ به ذخایر فرهنگی و تاریخی و ادبی ما نمی‌افزاید. به این ترتیب می‌خواهم بار دیگر اعتراف کنم که شخصاً به موضوع ترجمه لغت به لغت با تکیه بر شعار "امانتداری در متن" مطلقاً اعتقادی ندارم. من پیش از این نیز در ترجمه دو کتاب "قلب را در دشت لیلی به خاک بسپار" و "فتح‌نامه کابل" به همین شیوه عمل کردم و با استقبال گرم مخاطبان نازنینم مواجه شدم.

پ. و نکات ریز و درشت پایانی این که نام اصلی و روسی کتاب "هفده لحظه بهار" است.

(Seventeen Moments of Spring)

زنده یاد رصدی آن را به "لحظات هفده گانه بهاری" که نام آهنگی عاشقانه و مجاری است ترجمه کرده. به نظرم این عنوان مطلقاً با حوادث هولناک و بشدت سیاه و تلخ داستان همخوان نیست. منظور نویسنده روس از این عنوان دقیقاً همان هفده لحظه سخت و دلهره آوری است که در آخرین بهار اقتدار و قدرت نازی‌ها سپری و در کتاب روایت شده و یک سوی اصلی آن قهرمان داستان ماکسیم ایسایف (اشترلینیس) است. لحظه های نفس گیر داستان که در فصل بهار می‌گذرد به هیچ‌وجه بهاری و دلگشا نیستند. سهل است بسیار ترسناک و تکان دهنده نیز هستند. به این ترتیب ترجیح دادم عنوان کتاب را "هیملر به جای هیتلر" برگزینم. تمام حوادث داستان در همین واپسین فصل حیات و حکومت و قدرت نکبت بار رایش سوم می‌گذرد. از میان هزاران نکته ناگفته یکی هم این که متأسفانه بازار کتاب به همان اندازه که از کتاب‌های زرد و بنجل انباشته است بیش از آن از کتاب های مرجع و معتبر تهی است. به این ترتیب ماه‌ها جست و جوی من برای یافتن ترجمه انگلیسی داستان و مأخذ مرتبط - که در فهرست منابع اشاره شده - بی‌نتیجه ماند و مانند همیشه لطف دوستان و همکارانم در دانشگاه‌های اروپا و امریکا این آثار را در اختیارم قرار داد.

ت. موضوع دیگری که یادآوری اش ضروری است این که در تمام متون چاپ شده روسی و ترجمه های نیایب و ناباب انگلیسی و المانی و فارسی همچنین مجموعه ۱۲ قسمتی تلویزیونی فصل های داستان فقط با شماره تفکیک شده است. من اما برای این که روند کتاب از شیوه جذابی برخوردار شود برای هر فصل بنا به محتوای آن عنوانی برگزیدم تا شکل ریاضی وار داستان حالتی ادبی به خود گیرد. مضاف به این که در بخش های میان فصلی هر جا که احساس کردم به موضوع حادی برخورده‌ام، عنوانی بر آن نهادم. همچنین به اعتبار متن روسی و تطبیق آن با مجموعه تلویزیونی اصلاحاتی انجام دادم تا روند داستان و رفت و برگشت ها به شکل تاریخی آن برگردد. به این اعتبار قسمت هائی را که در ترجمه قدیمی فارسی و انگلیسی بر اثر شتابزدگی از روند منطقی داستان بیرون شده و به جای دیگری افتاده است، دقیقاً در جای اصلی خود نشاندم. در مورد لحن و ادبیات و نحوه ترجمه صحبت های شفاهی تأکید بر این نکته ضروری است که این مکالمه ها جملگی محاوره‌ای ترجمه نشده است. در واقع خواننده با نوعی چندگانگی در ترجمه محاوره ها مواجه می‌شود. بخش عمده این مسأله مربوط به متن اصلی کتاب است. اما در بخش های دیگر نویسنده اصلی روش مشخص و یکسانی را به کار نبسته است. من کوشیده ام این محاوره ها را منطبق با منطق طرفین تنظیم کنم. یعنی لحن و ادبیات صحبت یک سرباز هنگام گفت و گو با یک سرباز طبعاً با ادبیات طرف مقابلش متفاوت است. تمام پی - نوشت های کتاب از من است. تصور می‌کنم این پی نوشت‌ها نه فقط به خواننده کمک می‌کند تا با اطلاع و دقت بیشتری در متن داستان قرار گیرد بلکه تمام زوایای تاریک حوادث را نیز روشن می‌کند. مضاف به این که خواننده با مطالعه

پی‌نوشت‌ها به اطلاعات غنی و ارزشمندی از تاریخ جنگ جهانی دوم دست می‌یابد. چنان‌که ملاحظه خواهید کرد اطلاعات مندرج در بخشی از پی‌نوشت‌ها در هیچ مرجع فارسی زبان موجود نیست و من با تلاش و تأمل بسیار کوشیده‌ام از این طریق بر غنای کتاب بیفزایم.

و اما مهم‌ترین نکته به عنوان دلیل اصلی تحمل مشقات فراوان برای ترجمه و تطبیق و بازنویسی این داستان جز این نمی‌تواند باشد که با وجود شکست فاشیسم هیتلری جریان و ایدئولوژی فاشیسم زنده مانده است. خیزش داعش و ظهور انواع و اقسام باندهای فاشیستی – از آزوف و رایت سکتور گرفته تا باندها – در اوکراین تحت حمایت سرمایه‌داری غرب حجت‌موجه این مدعا است. خطر این ماجرا در دوران ما از آنجا نشأت می‌گیرد که اگر دولتی قدرتمند مانند المان هیتلری ظهور کند برای درهم شکستن آن از بلشویک‌ها خبری نیست. در نتیجه فاشیسم – به تعبیر بنیامین – حتا به مردگان ما نیز رحم نخواهد کرد.

در جریان ترجمه، تطبیق و روایت این کتاب بودم که دو برادر نازنین خود را از دست دادم. یاد و خاطره‌کاو گهرین عزیز و مرتضا مرادزاده گرامی برای همیشه از تن و جان من رخت نخواهد بست. این کتاب به دو عزیز یاد شده پیشکش می‌شود.

۱۹ اردیبهشت- ثور- ۱۴۰۳ / ۸ می ۲۰۲۴